



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: احکام قطع
موضوع جزئی: آثار قطع - اثر دوم: حجیت قطع - بررسی نظر محقق اصفهانی - اشکال چهارم
(بر مبنای نظریه حق الطاعه)
سال چهاردهم
تاریخ: ۲۳ بهمن ۱۴۰۱
مصادف با: ۲۱ رجب ۱۴۴۴
جلسه: ۷۲

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در اشکالات کلام محقق اصفهانی بود؛ نظر ایشان این بود که حجیت یعنی منجزیت و معذرت به معنای استحقاق عقاب در صورت مخالفت و اصابت قطع به واقع و عذر در صورت عدم اصابت به واقع، یک اثر برخاسته از حکم عقل نیست. ایشان ضمن اینکه وجوب متابعت قطع و منجزیت و معذرت را یک اثر محسوب کردند، نه دو اثر، فرمودند مسئله استحقاق عقاب یک حکم جعلی عقلایی است، یعنی بناء عملی عقلاء بر این است که کسی را که قطع به تکلیف دارد و با تکلیف مخالفت می کند مستحق ذم و سرزنش می داند چون از زی عبودیت و بندگی خارج شده و به مولا ظلم کرده و چون قبح ظلم از قضایای مشهوره است که عقلاء بر آن توافق کردند، پس استحقاق عقاب در صورت مخالفت با قطع، یک امری است که عقلاء بر آن توافق کرده اند، نه اینکه حکم عقل باشد. عرض کردیم این نظر مبتلا به اشکالاتی است. ما به برخی از اشکالات در جلسه گذشته اشاره کردیم و سه اشکال را بیان کردیم، برخی از محقق خویی و برخی نیز از دیگران.

اشکال چهارم

یک مطلبی شهید صدر دارند که به نوعی اشکال به محقق اصفهانی هم محسوب می شود. این مطلب مبتنی بر یک نظریه و مسلک خاصی است که ایشان به عنوان مبدع آن شناخته شده است، هر چند در کلمات اساتید ایشان این سابقه دارد. من اصل مدعای ایشان را توضیح می دهم آنگاه آن مسلک را ذکر خواهم کرد و بعد اشکالی که ایشان به محقق اصفهانی دارد را بیان می کنم. محصل سخن شهید صدر این است که ما نمی توانیم استحقاق عقاب را در موارد مخالفت با قطع، ذیل کبرای قبح ظلم قرار دهیم، بلکه استحقاق عقاب اگر می خواهد به واسطه خروج از زی عبودیت و ظلم به مولا ثابت شود، ابتدا باید ظلم بودن آن ثابت شود و اگر ظلم بودن معصیت ثابت شد، آنگاه استحقاق عقاب خود به خود ثابت می شود.

ایشان مثل برخی، اشکالشان به محقق اصفهانی صرفاً این نیست که چرا قبح ظلم را از مشهورات قرار دادید و چرا گفتید قبح ظلم از اموری است که عقلاً بر آن توافق کردند، بلکه باید می گفتید این یک حکم عقلی است. اساساً ایشان از این منظر وارد نشده است، بلکه به طور کلی می خواهد بگوید مسئله استحقاق عقاب ناشی از یک امر دیگری است، ناشی از ثبوت یک حقی برای خداوند است به عنوان حق الطاعه و چون این حق ثابت است ما نمی توانیم مخالفت کنیم و هیچ واسطه دیگری هم نمی خواهد این خلاصه مدعای شهید صدر است.

نظریه حق الطاعه

ما باید ببینیم اساساً نظریه‌ای که ایشان آن را اختیار کرده به نام حق الطاعه چیست و از آن نظریه در اینجا چه استفاده‌ای می‌کند؟ نظریه‌ای به نام شهید صدر شهرت پیدا کرده با عنوان حق الطاعه که ما این را مفصلاً در مباحث مربوط به حکم بیان کردیم و مستقلاً هم در کتابی تحت عنوان نقد و بررسی نظریه حق الطاعه چاپ شده. حال اکنون باید به طور خلاصه آن نظریه و مبادی و مبانی و مقدماتش را اشاره کنم تا بعد ببینیم چطور ایشان از این نظریه در این مقام استفاده کرده است.

ایشان معتقد است ما در عالم سه نوع مولویت داریم:

۱. **مولویت ذاتیه:** خداوند تبارک و تعالی بر انسان مولویت ذاتیه دارد، زیرا مالک انسان است و ملکیت خداوند نیز ناشی از خالقیت او است. یعنی چون خداوند انسان را خلق کرده، مالک او محسوب می‌شود و چون مالک اوست، مولای او محسوب می‌شود. ذاتاً؛ مالکیت مطلقه، منشأ مولویت ذاتیه خداوند است و این به وجوب شکر منعم و اینکه خداوند به انسان نعمت‌هایی داده که بر انسان واجب است شکرش را به جا بیاورد، ارتباطی ندارد. پس مولویت خداوند ذاتی است، به این معنا که قابل جعل و سلب نیست، خداوند حتی این مالکیت را برای خود نمی‌تواند جعل کند، زیرا جعل این مالکیت به این معنا است که قبلاً نبوده و با جعل ایجاد شده است، این مالکیت مطلقه منشأ یک مولویت مطلقه و ذاتی برای خداوند نسبت به این جهان و از جمله انسان است.

۲. **مولویت مجعوله از طرف خداوند:** که خداوند تبارک و تعالی کسانی را مولای برخی دیگر قرار داده، مثل انبیاء و برخی اولیاء که خداوند آنها را مولای انسان‌های دیگر قرار داده، این مولویت مجعول از طرف خداوند است.

۳. **مولویت مجعوله از طرف انسان:** انسان خودش با اختیار و در مقابل چیزی، می‌تواند دیگری را مولای خودش قرار دهد. حال این تابع قراردادی است که می‌بندد، کسی که اجیر دیگری می‌شود فی الجمله یک مولویتی نسبت به خودش برای آن شخص ایجاد می‌کند.

پس مولویت ذاتی خداوند یک امری است که ناشی از مالکیت مطلقه خداست و این مالکیت نیز به اعتبار خالقیت او ثابت شده است. مولویت ذاتیه برای خداوند یک حقی را ایجاد می‌کند به نام حق الطاعه، وقتی خدا مولویت ذاتیه دارد پس انسان باید خداوند را بندگی کند، باید طاعت مطلق نسبت به خداوند داشته باشد، آن مولویت ذاتیه ایجاب می‌کند که انسان مطیع محض باشد، اطاعت محض داشته باشد، حق اطاعت بنده برای خدا ثابت می‌شود.

آنگاه این حق الطاعه یعنی آن حقی که برای خداوند نسبت به بنده ایجاد می‌شود که مطلقاً تابع باشد اقتضاء می‌کند هر جایی که عبد احتمال وجود تکلیف بدهد، باید آن را اتیان کند، به عبارت دیگر مقتضای این نظریه احتیاط تام است. ایشان می‌گویند این نظریه به طور کلی قبح عقاب بلا بیان را از بین می‌برد، و لذا عقل ما چیزی به نام قبح عقاب بلا بیان را درک نمی‌کند و لذا این قاعده را منکر است، زیرا حق الطاعه اقتضاء می‌کند که حتی اگر وهم به تکلیف پیدا شود باید تکلیف اتیان شود حال اینکه برائت با دلیل نقلی ثابت شود بحث دیگری است، ما فعلاً در حکم عقل صحبت می‌کنیم. طبق این نظریه احتمال تکلیف کافی است برای احتیاط و لزوم عمل به آن محتمل، شک هم داشته باشید باید به آن تکلیف عمل کنید.

این همان نقطه فارق بین این نظریه و نظریه مشهور است. مشهور می‌گویند اگر انسان ظن غیر معتبر به تکلیف داشته باشد یا شک در تکلیف داشته باشد یا وهم به تکلیف داشته باشد، عقل حکم به برائت می‌کند. برائت عقلی معنایش این است که عقاب بلا بیان

قبیح است، به صرف احتمال تکلیف که تکلیف ثابت نمی‌شود، عقل می‌گوید تا زمانی که بیان به شما نرسیده، آن تکلیف لازم الاجراء نیست، ولی اگر انسان یقین یا ظن معتبر به تکلیف پیدا کند باید به آن عمل کند. شهید صدر در مقابل مشهور معتقد است که مقتضای حق الطاعه که ناشی از مولویت ذاتی خداوند است این است که ما با احتمال تکلیف هم باید به آن عمل کنیم، هر جا احتمال هم دادیم آن تکلیف لازم می‌شود، بر این اساس اگر جایی هم یقین به تکلیف پیدا کردیم باید به این تکلیف عمل کنیم. اگر به تکلیف مقطوع عمل نکنیم یعنی حق الطاعه را نادیده گرفته‌ایم.

اشکال به محقق اصفهانی

بر این اساس اگر تکلیفی برای عبد یقینی شد و عبد به آن یقین پیدا کرد و بر خلاف قطعش و یقینیش مورد عمل واقع نشد، این عبد مستحق عقاب است، زیرا با حق الطاعه مخالفت کرده، با مولویت ذاتی خداوند مخالفت کرده و آن را نادیده گرفته؛ ظلم در جایی است که حقی ثابت شود و آن حق نادیده گرفته شود تا زمانی که حق ثابت نشود نادیده گرفتن آن حق ظلم نیست، در صورتی می‌توانیم مخالفت با تکلیف یقینی را ظلم بدانیم که ابتدا این حق برای خدا ثابت شده باشد و این حق همان حق الطاعه است که با مولویت ذاتی خداوند ثابت می‌شود، یعنی چون شارع ذاتا مولا است حق الطاعه ثابت است و لذا اگر ما با اوامر و نواهی او مخالفت کنیم، یعنی حق او را تضییع کردیم. این حق اگر نادیده گرفته شود ظلم محقق می‌شود.

پس نمی‌توان ابتدائاً مخالفت با تکلیف مقطوع را از صغریات قبح ظلم قرار داد، شما می‌خواهید با قبح ظلم مولویت را اثبات کنید، اینکه نمی‌شود؛ چرا اگر کسی با تکلیفی که گمان می‌کند که یقینی است و از طرف خدا واصل شده، مخالفت کند ظالم محسوب می‌شود؟ بله، ظلم قبیح است ولی چرا اگر من یقین پیدا کردم که نماز جمعه واجب است ولی آن را ترک کردم من ظالم هستم؟ باید یک حقی برای خداوند ابتدائاً ثابت شود تا من به عنوان کسی که به این حق تعدی کرده ظالم باشم و آنگاه حکم به قبح ظلم شود. ما این را باید اول ثابت کنیم، ما نمی‌توانیم با خود قاعده قبح ظلم، مولویت را ثابت کنیم، زیرا اگر مولویت را از این طریق ثابت کنیم دور لازم می‌آید، لذا ما چه کار داریم سراغ قبح ظلم برویم و بعد این را بخواهیم از مصادیق قبح ظلم بدانیم و آن وقت بگوییم این از مشهورات است و از اموری است که عقلاء بر آن توافق دارند؟ نه، ما از راه حق الطاعه و مولویت ذاتیه خداوند این مطلب را می‌توانیم ثابت کنیم که اگر کسی این حق را نادیده بگیرد مستحق عقاب است.

این خلاصه نظر شهید صدر است. با پذیرش این نظریه که ایشان در جاهای مختلف از آن استفاده کرده، احتمال تکلیف نیز منجز است، چه برسد به قطع، وقتی این نظریه اقتضاء می‌کند حتی با وجود احتمال ما باید احتیاط کنیم، بسیار واضح و روشن است که اگر یقین به تکلیف داشته باشیم این برای ما منجز است.

با توجه به این نظریه، خلاصه اشکال شهید صدر به محقق اصفهانی این است که ما نیازی نداریم ما نحن فیه را از مصادیق و صغریات قضیه الظلم قبیح قرار دهیم تا آن اشکالاتی که گفته شد وارد شود، بلکه ما از راه نظریه حق الطاعه که مبتنی بر مولویت ذاتی خداوند است می‌توانیم مطلب را تمام کنیم و دیگر نیازی به آن پیچ و خم‌ها هم نیست.

حال اینکه دایره مولویت خداوند تبارک و تعالی تا چه حدی است و تا کجا گسترش دارد؟ این هم یک بحثی دارد. عرض کردم این نظریه ابعاد مختلفی دارد و ما در مقام تبیین کامل این نظریه و بررسی اشکالات آن نیستیم، تنها به مناسبت یک اشاره‌ای به این نظریه داشتیم و استفاده‌ای که از آن در این مقام شده است.

«والحمد لله رب العالمین»